

با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

موضوع: چرا گفتن‌های خداوند با من.

به‌نام خداوند عشق

از چه بگویم که خداوند و زندگی و عَصَارِ بزرگ مرا شهر به شهر چرخاند تا بپزاند و انگور و شیرازه وجودی‌ام را از زیر مشت و لگدهایش بیرون بیاورد و در گوشم نجواها سر، که «تویی فرزند جان کار تو عشق است» چرا رفتی و خودت را هرکاره کردی؟ و هر جا سرک کشیدی و پاره‌پاره ساختی؟ مگر قرارمان یادت رفته که سلطان بچه‌ای و فرزند قمارباز که همانندگی‌هایت را باید بازی تا زیباروی خُنتی را ببینی؟

«تو مرد نیک ساده‌ای» چرا زر با ارزش وجودی‌ات را به دزدان داده‌ای؟ آن هم دزدان من‌ذهنی! و هوشیاری حضرت را گم؟ «بیدار شو، بیدار شو»، «تو برو خود را باش»، «تا نخوانی لا و الا الله را» منهج این راه را نمی‌توانی بیایی و پیدا کنی. دو زمان روان‌شناختی گذشته و آینده را رها کن، چراکه پرده انکارم است.

هست هُشیاری، ز یادِ ما مَضی

ماضی و مستقبلت، پرده خدا

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱)

چرا هر صورتی را به دلت راه می‌دهی؟ که از ندامت و ملامت همه به تو ده می‌دهند و تو را از خودشان دور و بیزاری می‌جویند؟

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

از این همه گفت‌وگو و حرف زدن خسته نشده‌ای؟ چرا صدایت را از من بلندتر می‌کنی و ارتفاع می‌گیری؟ چرا نمی‌توانی اَنصِتوا را رعایت کنی؟

این سگانِ کَرّآند ز امرِ اَنصِتوا

از سَفَه، و عوع کَنان بر بدرِ تو

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶)

خاموش که گفت نیز هستی ست

باش از پی اَنصِتواش اَلکن

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۴)

دهانت را ببند و گنگ و لال شو و بگو نمی‌دانم و نمی‌توانم.

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مگر نمی‌دانی که زندگی‌ات یک فی‌البداهه‌نوازی است؟ و هر لحظه و هر ساعت یک شیوه‌نویسی را ارائه می‌دهم که نادرتر و شیرین‌تر از شیوه‌های پیشینم می‌باشد؟ و هر بامداد کار تازه‌ای دارم و در شأن جدیدم.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَبَّانٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَن مَرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

و با قانون و کُن و فَکَانم کار می‌کنم و دم ایزدی‌ام در همه‌چیز ساری است و جاری. نَفَخْتُ‌ام را بپذیر تا جان تازه‌ای در تو دمیده شود. دم ایزدی‌ام روح‌بخش است و جان‌نواز.

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کار او کن فیکون است نه موقوف علل

- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)  
-نفخت: دمیدم

چرا علل‌های ذهنی و سبب‌سازی‌های آن را تعطیل نمی‌کنی؟ دست از پندار کمال بردار، علتی بدتر از پندار کمال نیست در جان تو ای ذودلال و ای صاحب کُرشمه. و چرا دست از این تکبر و خودخواهی‌ها و معجبی من‌ذهنی بر نمی‌داری؟ آیا می‌دانی که با تو چه کارها که نمی‌کند؟ از دل و از دیده‌ات خون‌ها جاری می‌سازد و تو را به زمین می‌زند و این که «من از همگان برترم» را مانند ابلیس و شیطان بزرگ کنار بگذار. این مرض همانندگی‌ها بیماری است.

انبیا گفتند: در دل علتی ست  
که از آن در حق شناسی آفتی ست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

و این بیماری مسری است و قابل انتقال که از طریق قرین و ارتعاش منتشر می‌شود و همگان را تحت تاثیر قرار می‌دهد. چرا از پیامبر این کیمیا را نمی‌آموزی؟ که هر چه برایت می‌فرستم رضا دهی و راضی باشی؟ شکر کن و صبوری را در پیش بگیر که صبر پرده‌های دید غلط دویی من‌ذهنی را می‌سوزاند و فضای درون را گشوده و شرح صدر را به تو عنایت.

پیاموز از پیامبر کیمیایی  
که هر چه حق دهد می‌ده رضایی  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

این دو ره آمد در روش، یا صبر یا شکر نعم  
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

پرده‌های دیده را داروی صبر  
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱)

ننال و شکوه نکن و نگو که:

نال از اخوان کنم یا از زنان؟  
که فکندندم چو آدم از چنان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۱)

کار کن ای خواجه‌تاش و موقوف جذبه نباش. خدمت کن و خدمت‌رسانی را شعار و سرلوحه کارهایت قرار بده، تا گرهی از مشکلاتت باز کنی و مشکل‌گشای گره دیگران باشی و بتوانی شاه و خداوند را هم در زندگی و در دل و درونت و هم در زندگی و در دل و درون دیگران زنده گردانی و در مسیر زندگی فتح باب باشی.

و چرا هر رویداد و هر اتفاقی را ضیف نو و مهمان نمی‌دانی؟ و مگو که در گردنم ماند که بی‌بهره می‌شوی و بی‌نصیب، پیغامش را دریافت کن. و چرا مانند موسی باب صغیر تسلیم و فضاکشایی را در زندگی‌ات نمی‌سازی؟ گردن‌کشی و سرکشی من‌ذهنی را کنار بگذار. و چون مردگان تسلیم شو و چشمانت را بر روی هر همانندگی ببند، تا خودت را در آن شهر کهن و قدیمی عهد آست ببینی و بله‌گویان اتفاق لحظه زندگی‌ات باشی.

کنون پندار مردم آستی کن  
که در تسلیم ما چون مردگانیم  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۵)

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن  
خویش را ببینی در آن شهر کهن  
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳)

چرا به سوت‌زنان و کار افزایان توجه می‌کنی؟ تا این جهان بوده‌است و این کره زمین، از این جور افراد وجود دارد.

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این  
کارافزایان بدند اندر زمین  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸)

هین تو کار خویش کن ای ارجمند  
زود، کایشان ریش خود برمی‌کنند  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹)  
چرا فرهنگ نو و جدید مردن به من ذهنی را سرلوح زندگی شخصی و زندگی خانوادگی و اجتماعی‌ات قرار نمی‌دهی؟ چرا نمی‌خواهی که باکلاس و بافرهنگ باشی؟ آن هم از نوع جدید و خداگونه. دست از فرهنگ‌های کهنه و آداب و رسوم گذشته بردار. بدان که تو سخت بینایی و مجهز به دانایی و هشیاری من، و بدان که تنها یک فرهنگ وجود دارد آن هم مردن به من ذهنی است.

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر  
در نگیرد با خدای، ای حیل‌گر  
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

یکی فرهنگ دیگر نو بر آر ای اصل دانایی  
بین تو چاره ای از نو که الحق سخت بینایی  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۶۲)

چرا از دست و پا زدن‌های الکی دست بر نمی‌داری؟ جهدهای بی‌توفیق و جهد فرعونی انجام مده، تفتیق می‌کنی و پاره.

جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود  
هر چه او می‌دوخت، آن تفتیق بود  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

خداوندا «یاری اندر کس نمی‌بینم، یاران را چه شد؟» کجایند؟ و چرا دیگر از آن‌ها یاری نمی‌گیرم؟ این من‌های ذهنی همراه با رنگ و لعاب‌هایشان نمی‌توانند مرا یاری رسانند.

خداوندا خودت مرا یاری کن و حمایت و هدایت و عنایت و چنان قدرتی به من عطا فرما که لحظه‌ای از تو دور نگردم و اگر به کسی یا چیزی بنگرم، مقصود و بهانه و هدفم تو باشی، نه چیزی دیگری و نه کسی دیگری. لحظه‌ای توجه زنده‌ات را از من دریغ مدار.

بگردان ساقیا آن جام دیگر  
بده جان مرا آرام دیگر  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۴۵)

پس بنابر این:

از مقامات تبُّل تا فنا  
پایه پایه تا ملاقات خدا  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵)

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تھی‌ست  
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

پر انرژی و سالم بمانید.  
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.  
- زهرا سلامتی از زاهدان